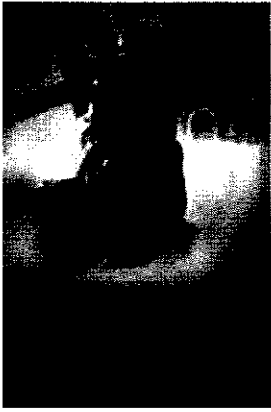


گذرا از زبان الکن راوی مداخله گر

نگاهی به رمان «سپیده دم ایرانی»
ابراهیم زاده کرجی



توسط ناصر فخرآرایی (ص ۹۱) به شوروی می‌گریزد. پس از ورود بدان سوی «پرده آهنین» به جای دلجوایی از وی یسا معتبر دانستن کارت عضویت او در حزب توده، به جرم جاسوسی برای امپریالیست‌ها دستگیر و زندانی می‌شود و در محاکمه‌ای فرمایشی به «پانزده سال کار اجباری در اردوگاهی در ماگادان» (ص ۱۸) محکوم می‌گردد. از عشق آباد تا محل تبعید «پنج ماه» با قطار، پس از آن با «کشتی نوگین، یادگار عهد نیکلا» که روز راه فاصله است. محکومان نگونبخت را در «پایین‌ترین طبقه آن، یعنی کثیف‌ترین جای دنیا» انباشته و سرانجام آنان را در محل تبعید، جهنم «سرما، سرما، سرما» (ص ۱۹) تخلیه می‌کنند.

ایرج بیرشگ، «زندانی ۰۳۵۷» (ص ۱۹) (دستگیری یولی ۱۹۵۱، پایان محکومیت یولی ۱۹۶۱ (ص ۵)) در مدت اقامت در اردوگاه، به دلیل حضور «شبح سرباز چشم‌زاع» روسی که «مثل طلسمی شوم به ناگهان ظاهر می‌شد، نامه‌های ناتمام» به همسرش «هرگز پست نشد» (ص ۲۵) زیرا سرباز، عکس میهن را هنگام دستگیری ایرج، ضبط کرده بود و با آن ماجراها دارد که یک بار، ایرج دیده است.

بی‌خبر گذاشتن خانواده و اقوام در دوران تبعید، سبب می‌شود تا میهن به نامه‌هایش پس از اقامت در آلمان، بی‌اعتنا بماند و پاسخ نهد. (ص ۴۸) به همین دلیل حتی خواهرش، پری، که برای دیدن برادر به آلمان می‌رود به وی اعتراض می‌کند: «ده، دوازده سال

«وقتی موسیو خبر خودکشی هدایت را به من داد هنوز فکر می‌کردم خودکشی کار شجاعانه‌ای است؛ حالا مطمئنم در مملکت ما این زنده ماندن است که جرئت می‌خواهد... اما پسر من دارد راه دیگری نشان می‌دهد؛ فرار کردن.

آن وقت به جانب پری برگشت، سری تکان داد: پس می‌رود! اما به او بگو کار بی‌نتیجه‌ای است. موقعیت ما به مکان ربطی ندارد.»

(سرهنگ بیرشگ / ۱۶۷)

رمان «سپیده دم ایرانی» نوشته امیرحسن چهلتن، درونمایه‌ای کاملاً سیاسی و آشنا دارد. شخصیتها و وقایع به تاریخ معاصر نیم‌قرن اخیر ایران در دوره پهلوی دوم مربوط‌اند.

شخصیت محوری، ایرج بیرشگ، فرزند سرهنگ بیرشگ، رئیس دفتر تیمسار (حاج علی) رزم‌آرا، مهره مهم نظامی و سیاسی رژیم پهلوی است. سرهنگ هم‌درس وی در ارتش و در دوران آموزشهای نظامی در داخل و خارج ایران و پس از آن یار گرمابه و گلستان تیمسار به شمار می‌رود.

سرهنگ، ایرج را به سبب سرپیچی از فرمانش برای ازدواج نکردن با میهن، با این سخن قاطع از خود می‌راند: «بعد از این دیگر پسر من نیستی! ... می‌دانی دیگر پسر من نیستی.» (ص ۱۲۲)

ایرج پس از مشارکت در ترور محمدرضا پهلوی



از تو هیچ خبری نبود. برای ما هیچ نامه‌ای نفرستادی، برای هیچ کس نفرستادی. لابد می‌خواستی فراموش کنیم و آن وقت یک‌هفته بعد از سالها...» (ص ۴۸) باز می‌گوید: «تو به ما ظلم کردی، به من، به میهن، به پسر، بخصوص به آن دو نفر!» (ص ۴۸)

پاسخ ایرج دردی از وی و از بستگانش دوا نمی‌کند: «بعد هم تا چند سال مسئولین حزبی نامه‌های مرا پیش خودشان نگه می‌داشتند و من این را بعد فهمیدم. می‌نوشتیم هفته‌ای یک بار دست کم برایتان نامه می‌نوشتیم.» (ص ۴۹)

پدرش سرهنگ بیرشگ، به سبب دخالت ایرج در ترور محمدرضا از سوی تیمسار رزم‌آرا «رئیس ستاد ارتش» وقت، منتظر خدمت و غیابی محکوم به «خلع لباس» می‌شود. (ص ۱۷۱)

ساختار تکنیکی

«راوی کل»، روایتش را از روز «جمعه، بیست و هفت بهمن ۱۳۵۷» از «فرودگاه تهران» (ص ۵) آغاز کند؛ وقتی که ایرج بیرشگ، عضو حزب توده، پس از «بیست و هشت سال» به کشورش بازمی‌گردد. راوی «همه‌چیزدان» با توجه به موقعیت شخصیت‌های شناور در درون‌نامه داستان، با عبور از پرده نازک اکنون - زمان حال - با رجوع به گذشته ضخیم و زمخت آنان، لایه‌به‌لایه بازیگران را به مخاطب می‌شناساند.

در هر فصلی و در بخش‌های درون فصل، روایت از زمان حال، آن هم به نسبت رجوع به گذشته، بسیار کوتاه و گذرا آغاز می‌شود و در تونل زمان در جهت برگشت ادامه می‌یابد.

تکنیک «فلاش‌بک» منتخب، با منطق تنیده در فضای زمان و موقعیت شخصیت‌ها همگن می‌نماید.

اول؛ شخصیت‌ها هیچ‌کدام با فضای موجود جامعه پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که روز پیروزی انقلاب بزرگی است، انس ندارند. تمام مایملک ذهن آنان، یاد و یادگار هاشان در گذشته پیش‌تر از انقلاب ۵۷، دور‌تر از آن در دوران کیا و بیای حزب توده در دهه ۲۰ تلنبار شده است. ایرج در این روزگار عضو فعال حزب توده است. همسرش، میهن، در تئاتر معروف لاله‌زار، اسم و رسمی دارد. سرهنگ بیرشگ، پدر ایرج، رئیس دفتر تیمسار (حاج علی) رزم‌آراست (سال ۱۳۲۸). سرهنگ

همه جا با تیمسار همراه است تا ماجرای ترور شاه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷).

بعد از ماجرای ترور، ایرج، آواره می‌شود. دو سال بعد که رزم‌آرا به نخست‌وزیری (ص ۱۹۵) می‌رسد (از تیرماه تا اسفندماه سال ۱۳۲۹) سرهنگ بیرشگ را دوباره برای همکاری فرامی‌خواند. (ص ۱۹۸) اما وقتی او تصمیم می‌گیرد به دیدار نخست‌وزیر پرود گلوله‌های خلیل طهماسبی، از مجاهدان عضو گروه فداییان اسلام، روز ۱۶ اسفند ماه ۱۳۲۹ تیمسار «حاج علی رزم‌آرا» خائن را از پای درمی‌آورد و اسکلت ساختمان آینده در سرزمین آرزوهای سرهنگ آوار می‌شود.

«ملاقات با نخست‌وزیر، شنبه ساعت ۱۰ صبح! اما این تصمیم دیر گرفته شده بود. هجده ساعت پیش از ملاقات فقط هجده ساعت؛ می‌بینید چقدر مسخره است! - رزم‌آرا در صحن مسجد به تیر خلیل طهماسبی کشته می‌شود. - و بازی ما تمام شد؛ برای همیشه / ذهن سرهنگ فلج شد.» (ص ۱۹۹)

دو دیگر؛ ایرج با آن گذشته و با فاصله‌ای که به ناچار با امروز دارد، عنصر سیاسی تپیاخورده‌ای است که نمی‌تواند تحولات جدید را درک کند:

«بعد از این همه سال، دوباره برگشته بود به شهری که با آنچه یک روز ترکش کرده بود، شاید دیگر شباهتی نداشت. معذب و غریبه بود و مدام به ساعتش نگاه می‌کرد. احساس سرما هم بود.» (ص ۶)

ایرج وقتی به خیابان می‌رود، مانند اصحاب کهف، از تحولات شگرف مات می‌ماند، اما خلاف آمد اصحاب کهف، در پی علت دگرگونی برای خروج از حیرانی نیست؛ بلکه مدام خود را در ماشین بازگشت زمان می‌نشانند و دنبال یادها و خاطرات گذشته‌ای که نیست می‌گردند.

نمونه: بار اول که به خیابان می‌رود (ص فصل ۲، از ص ۳۶ - ۴۵) در خانه میهن پس از بیست و هشت سال تجدید دیدار با همسرش، باز گذشته پیوند او با میهن بر موج افکار متلاطمش سوار می‌شود (ص ۶۳) به بعد، میهن نمی‌خواهد گذشته را، به ویژه گذشته با ایرج را به یاد بیاورد.

میهن لحظاتی پیش‌تر گفته بود: «لازم نیست به گذشته برگردیم.» (ص ۶۲)

«همه این سالها (میهن) کوشیده بود آن گذشته

افسانه‌ای، آن رؤیاهای تب‌آلودش را فراموش کند، کرده بود و حالا چرا آنها را دوباره به یاد آورد؟» (ص ۷۰)

البته میهن هیچ ارتباطی با زمان حال نیز ندارد. او به ایرج می‌گوید: «احساس خوبی ندارم، یک جور کهنگی، یک جور سببیت پنهان که به جبران تحقیر تاریخی عرض اندام می‌کند... من از آینده می‌ترسم! این ملت حرکت دسته‌جمعی بلد نیست، متعادل نیست و از حفظ توازن عاجز است...» (ص ۷۵)

ایرج وقتی احساس نزدیکی تقریبی با مردم می‌کند که بین آنان نیست، از بالا به آنان می‌نگرد از پنجره هتل در تهران:

«... به هوای تازه نیاز داشت. به طرف پنجره رفت و لنگه درپچه را گشود... حالا خیابان سوی اتاقش بود. امنیت از دست رفته به جانب او برمی‌گشت و این احساس واقعی بود. شاید خیلی هم دوستشان نداشت. اما آنها آشناترین مردمی بودند که او در جهان می‌شناختشان؛ آشنا!» (ص ۳۱)

اما هیچ درک و دریافتی از «آشنایان غریب» ندارد. و در ادامه:

«سرس را پیش برد و از پنجره به بیرون نگاه کرد. گونیهای شن، سنگرهای کوچک چهارراهها و جوانانی که ژ ۳ به دست داشتند و شیوه حمل آن را نمی‌دانستند. پنجره را بست.» (ص ۳۲) همین. کات!

وضع سرهنگ بیرنگ مشخص است، گذشته‌ای ویران و حال و آینده‌ای که اصلاً وجود ندارد و نخواهد داشت. به گذشته نظامی وی بیفزایید، ارتباط با همسرش، ملیحه، مادر ایرج و پری (ص ۱۲۳) را، که سرهنگ هرگز دوستش نداشت (ص ۱۲۴) و سرانجام ازدواج تحمیلی: «پرده غمبار اشک چمشهای سرهنگ را می‌پوشاند و او با صدای غمبار صحبتش را با این جمله به پایان می‌رساند: «آره رفیق، عاقبت (ملیحه) مرا گذاشت و با دیگری رفت.» (ص ۱۲۵) و آن سرنوشتی که در ارتش پیدا کرد، چه چیزی از او باقی می‌ماند وقتی تیمسار فرحبخش، معاون ارشد رزم‌آراء، پس از محکومیت سرهنگ، پاکونها و درجانش را می‌کند و می‌گوید: «شما لایق‌ترین افسری بودید که شخصاً از نزدیک می‌شناختم. دلم می‌خواست این را حتماً بهتان بگویم.» (ص ۱۷۱)

پری نیز که ده سال کوچک‌تر از ایرج است (ص

۱۲۶) هوای رفتن در سر دارد، اما با مخالفت یکی از بچه‌هایش روبه‌رو می‌شود:

«بهزاد و نازنین می‌گویند، جمع کنیم برویم، پیمان مخالف است. می‌گویم صبر کنیم ببینیم چه می‌شود.» (ص ۵۱)

سه دیگر؛ ایرج تنه‌است. وقتی میهن به او بی‌اعتنایی کرد، دیگر هیچ چیزی نتوانست او را اینجا پابند کند. نه گذشته مانده بود، نه اکنون برایش مفهومی داشت و نه آن را می‌شناخت. دوست نداشت پدرش را هم ببیند.

فرزاد (پسر)ش را که بعد از بیست و هشت سال می‌بیند، زیر تازیانه شماتت فرزند قرار می‌گیرد. آن هم پیش روی عروسش، همسر فرزاد و نوه کوچکش (ص ۱۰۷). تصمیم قطعی و برگشت‌ناپذیر می‌گیرد به خزیدن در غار زمانی که جز ویرانی برایش به بار نیاورده است. زیرا جز این هم، چاره‌ای ندارد.

چهارم؛ شخصیتها با توجه به تحولات اجتماعی عظیم انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و با ویژگیهایی که برشمرده‌ایم، اکنون در جستجوی یافتن مقصر شکستهای خودشان‌اند. از جمله بنگرید به صفحه‌های ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۳. در چنین وضعیتی نمی‌توانند به مسائل و اتفاقات روز دل ببندند یا آنها را حتی پی بگیرند.

لذا ساختار تکنیکی با ساختمان روایی آن انطباق کامل دارد و نتیجه رفتن ایرج از کشور نیز به خوبی با هر دو وجه چفت می‌شود.

نکته تأویل‌پذیر

آیا در نام میهن ایهامی نهفته نیست؟ نمی‌توان میهن را که نام همسر ایرج است، به «وطن»، به «ایران» تأویل کرد که فرزند غریبه‌اش را نمی‌تواند بپذیرد؟ زیرا این فرزند با «وطن» با «مام میهن» هیچ الفتی ندارد؛ خود را در سرزمین مادری در حال دگردیسی عمیق و زایمانی دردخیز، تنها و غریب و زیان‌دیده می‌بیند. وی به جای همدردی با مادر مهربان و چشم به راه چه انتظاری دارد؟ «مام میهن» که او را از آوارگی نجات داد، منتظرش ماند و در آغوش خویش پذیرفت، آیا این فرزند زجرکشیده نبایست خود را با تحولات جدید وفق دهد؟ از قفس گذشته تیره و تار بیرون خزد و در

صحن و سرای نوآیین به پرواز درآید و به آن خدمت کند؟ پس حال که چنین تطبیقی را نمی‌پذیرد، همان بهتر که برود.

آیا دیر آمدن میهن - مام میهن - به فرودگاه در بدرقه ایرج، نوعی کم‌توجهی نیست؟ یا تشویق میهن به هرچه زودتر رفتنش؟

سه صفحه آخر را مرور کنیم. (ص ۲۰۴ - ۲۰۶)

- پری را بوسید و دست چپش را میان دستهای ایرج گذاشت. چشمها را بست و نفسی تازه کرد. گفت: «پس می‌روی.»

- ایرج دلگیرانه لبخندی زد و خاموش به او نگاه کرد. میهن گفت: «فکر می‌کنم تصمیم درستی است!»
- پری ... [به میهن] گفت: «کاش زودتر آمده بودی!»

- میهن [خطاب به ایرج] گفت: «خب برو دیگر ... برایت گل آوردم.»

- میهن لختی درنگ کرد و آن‌گاه با شتاب مصنوعی صورتش را پیش برد و به صورت ایرج چسباند و در همان حال گفت: «دیرت می‌شود، برو!»

- میهن لبخندی زد و به ملایمت دستش را از زیر دست او [ایرج] بیرون کشید. گفت: «دیرت می‌شود، برو!»

- ایرج گفت: «من همیشه دیر رسیده‌ام.»

- میهن با ابهام سر تکان داد، لبخند نیمه‌کاره‌اش را فروخورد و گفت: «کاری نمی‌شود کرد!»

- ایرج گفت: «نه، کاری نمی‌شود کرد!»
- میهن دوباره سر تکان داد، پری قدمی به جلو برداشت. ایرج از میان در گذشت. مرد بلاتکلیف شادی و اضطرابی توأمان در نگاه با دیدن او لبخند زد.

از اتفاق، «مرد بلاتکلیف» دلیل دیگری بر این تأویل است. تنها این «مرد بلاتکلیف» است که با او (ایرج) و یک خبرنگار هندی در هتل به سر می‌برد. (ص ۲۹)
«مرد بلاتکلیف» در حقیقت دزدانه و ترسنده و دور از انظار آنجاست و به هیچ‌کس رو نشان نمی‌دهد. مترصد خروج از کشور است. (ص ۱۱۳) مگر باری که در میان شک و هراس به ایرج نزدیک می‌شود:

«مرد گفت: در شهر یک سسکو هم نیست که من بتوانم عکس شاه را به دست بگیرم و بر آن بایستم.»
و اکنون با هم و همزمان و شاید با یک هواپیما از کشور خارج می‌شوند. آیا این قرینه‌سازی دلیل دیگری نیست که این دو «بلاتکلیف» اند و شبیه به هم؟!»

راوی دخالت‌گر

استفاده از شیوه «راوی کل» یا «دانای کل» گرچه آسان به نظر می‌رسد اما راه رفتن بر لبه تیغ را تداعی می‌کند. مهارتی ویژه می‌طلبد و هر لحظه امکان لغزش با دخالت نابه‌جا و بر هم زدن تعادل وجود دارد. بنابراین نویسنده باید در این راه سلوک سختی کرده باشد، تا بتواند مانند مرتاضی، تمام جوارح و اندام را هر لحظه تحت انقیاد درآورد.

راوی «همه‌چیزدان» در صورت غفلت نویسنده و عدم ورزیدگی در سلوک، مانند قدرت‌طلبان عمل می‌کند. تمام تار و پود اجزاء داستان را به میل خود می‌بافد. شخصیتها را بر انگشتانش بازی می‌دهد و به‌زعم خویش مترصد است تا مخاطبان را نیز به دنبال بکشاند.

متأسفانه نویسنده در استفاده از این تکنیک موفق نیست و در جاهایی راوی با دخالت، قضاوت و توضیحات اضافی - حشو قبیح - ذهن مخاطب را دچار سسکنه می‌کند و از شأن شخصیت‌های داستان می‌کاهد. به ویژه اگر لکنتهای زبانی و خروج از هنجارهای فارسی‌نویسی بدان اضافه شود به ساخت داستان صدمه جدی رسانده است.

نمونه‌ها:

- راجع به [درباره] آن حرف می‌زدی. (ص ۱۴)
- همه جا تصور ژنرال‌یسم استالینی آویزان بود. (ص ۱۷) [آیا «ژنرال‌یسم» تصویر دارد و قابل آویختن است؟]

- سرش را بالا کرد. (ص ۳۰) [بالا گرفت].
- ایرج از همین می‌ترسید. فرا رسیدن این تصمیم دشوار. (ص ۱۱۱) [آیا «تصمیم» فرا می‌رسد یا «زمان تصمیم‌گیری»؟]

- ... و حالا در بامداد یکشنبه وقتی عاقبت برای

استراحت به خانه برگشت و بعد از دو شب بی خوابی تازه چشمهایش گرم می شد تلفن زنگ زد. (ص ۱۱۷) ساختمان این جمله رخوت آور، می تواند به راحتی تغییر کند به:

- عاقبت در بامداد روز یکشنبه، بعد از دو شب بی خوابی به خانه برگشت، تازه پلکهایش سنگین می شد که تلفن زنگ زد.

(یادآور می شود که «چشمهایش گرم می شد» محاوره ای است. حال آنکه به ندرت ساخت محاوره ای آن هم به دلیل عدم توجه در متن مشاهده می شود).
- بله، تاریکی ادامه داشت. (ص ۱۱۹) (بدون «بله» راوی، تاریکی زایل می شود؟)

در چند جای دیگر «بله» و «یکهو» و «البته» جز سکندری به بافت لحن راوی نتیجه ای ندارد و شرح ماجرا را در ذهن خواننده دچار اغتشاش می کند.

- سرباز گماشسته ... چون دیوانه ای هراسان به راهرو آمد و تا دم پله دو زد. (ص ۱۲۱) (دو زدن؟ آیا «دوید» کیفیت جمله را بهبود نمی بخشد؟)

- شبهای زیادی حرارت انسانی اش لای ملافه های سرد به هدر رفته بود و چرا حالا بود که ناگهان چنین چیزی را به یاد می آورد؟ (ص ۱۲۷) (چرا حالا بود که؟)

- شاه البته فقط جراحت مختصری داشت. (ص ۱۸۸) (جمله از دست پاچگی راوی و نیز به دلیل ذات دخالت گرش در پایان پاراگراف اول آمده است. ضمن اینکه «البته» در صورت پذیرش متساهلانه جمله حشو قبیح است).

- آن درشکه مثل معجزه های آنجا منتظر مسافر بود. (ص ۸۷) (خوب است که «معجزه» هم مسافر حمل می کند تا، درشکه مثل معجزه، مسافر بر شود!)

- هیچ صدایی نبود و برای همین کوبش قلب میهن در سینه صدایی این چنین واضح و هشداردهنده داشت. (ص ۸۸) (راوی «همه چیزدان»، خود را موظف به داشتن معیار و مکیال نمی داند تا مخاطب دریابد «صدایی این چنین واضح ...» یعنی چه جور واضح؟)

- ایرج ناگهان او را بغل کرد و گفت: «نترس، من پیش تو هستم! چیز مهمی نیست.

این دروغی آشکار بود؛ چیزی تغییر نکرد.» همان کوبش بی امان قلب و همان چشم دو دو زن در تاریکی. (ص ۸۸) (این جمله با توجه به قضاوت تند راوی، هیچ گرهی از کار فروبسته ایرج و میهن و راوی و مخاطب نمی گشاید. به ویژه که ضعف تألیف بر ملال می افزاید).

- برخی تکرارها از جمله «آنها» در دو سطر سه بار و در سطر چهارم یک بار دیگر (ص ۹۶) بدون لزوم، دل تنگی آور است.

- هجده ساعت پیش از ملاقات؛ فقط هجده ساعت. می بینید چقدر مسخره است. (ص ۱۹۹) (راوی خودش حکم صادر می کند آن هم درباره شرح اضافی خودش؛ در همان حال درصدد تحمیل به خواننده است).

فراموشی

متأسفانه «دانای کل» - راوی همه چیزدان - فراموش می کند که درباره شخصیت اصلی اش چه گفته است:

جمله اول: «من، ایرج بیرشگ، تاریخ دستگیری یولی ۱۹۵۱، پایان محکومیت یولی ۱۹۶۱.» (ص ۱)

جمله دوم: «و بالاخره حکمش صادر شد: پانزده سال کار اجباری در اردوگاهی در ماگادان.» (ص ۱۸)

جمله سوم: «ده، دوازده سال از تو (ایرج) هیچ خبری نبود. برای ما هیچ نامه ای نفرستادی.» (ص ۴۸)

جمله اول حاوی خبر ده سال زندانی بودن ایرج است.

جمله سوم از قول پری آن را تأیید می کند.

جمله دوم خبر از محکومیت پانزده ساله ایرج می دهد.

پنج سال دیگر چه شد؟ در هیچ جا بدان اشاره ای نشده است! بعد از آن هیچ اشاره ای به چگونگی خروج وی از تبعیدگاه و رسیدن به آلمان دیده نمی شود.

□ پذیرش چنین نواقصی از نویسندگانی با چندین اثر داستانی قابل توجیه نیست. «سپیده دم ایرانی» به خوبی نشان می دهد که خالق محترم آن نیاز به رجوع به آثار فاخر ادبیات داستانی (از گذشته تا امروز) و ممارست بیشتری دارد.